



Negin

۶۱۶

نگین

شماره ۲۲
پیر ۱۳۸۵ خورشیدی - ۲۰۰۶ میلادی
مکتوبه: ۴۵۰۰۱۰۱۰۱

مصطفی رحیمی : « چه عواملی در سقوط مصدق اثر داشت ؟ »

+ حشمت شهرپاری : « آیا هویدا [...] بهائی بود؟ »

« گریه کن سرزمین محبوب من ... »

xalvat.com





نگین
 شماره بیست و سوم - دوره جدید
 سال ۱۳۸۳ خورشیدی - ۲۰۰۶ میلادی
 مدیر و سردبیر:
 دکتر محمود منابت
 تلفن و فکس: ۲۹۶۲۲ - ۲۶۶ - ۰۲۱
NEGIN
 Editor: Dr. Mahmoud Manabat
 P.O.Box 7424
 Santa Monica, CA 90406
 Tel & Fax (310)260-7942
 July 2006

بهای اشتراک نگین:
 برای چهار شماره ۲۰ دلار
 در اروپا سی دلار
 مجله در حکم و اصلاح و رد و قبول مقالات
 وارده آزاد است

از پذیرش کمک‌های که مشروط به پیروی
 از راه و روش کمک‌کننده خواهد بود
 سیاست و مذهب و خواه هر سایر شئون
 اجتماعی باشد ممنوعیم



دو اندیشمند

دو اندیشمندی باستان در دانشمند برتفد حرکت از دیگری
 منتر بود او را سرزنش میکرد ، نشین ، کافر بود و دومی چون
 دولت آنگان در اجتماعی در میدان شهر بیگانهگر برخورد
 کرد و دوباره جداگانه ای سخت پیرامون وجود علم وجود
 جداگان بین آنها آغاز شد و پس از آنکه با آنها برخورد و یکدیگر
 گویند حرکت برام خود رفتند .
 شب آروز اندیشمند کافر زده بت رفت و در برایش زانو زد و
 از گناهانش پوزش طلبید و بومن شد
 و در همان هنگام نیز دومی چون کتاب مکتبی خود را در میدان
 شهر آتش زد و کافر شد .

چرا رحمت به لا آتیا

سردبیر

مهر امیر حاج سید جوانی

زنده یاد دکتر مصطفی رحیمی

مصطفی موسوی

دکتر شاپور راسخ

عبدالمعلی یازرگان

فرهاد بیانی

دکتر خ. لروبی

به بیوانگی

مقتد این تاوریست؟

مصلوبت چاره

و

مکتوبت تاثرگان

بهر جاودان

زبان فارسی را دریابیم

آیا تارخشی میان

دین و عقایدت موجود است؟

مصلحت جمود و آزادی فکر

روشنفکر ایانی میان زبان و تارخشی

فرهاد بیانی سردبیر

آیا هویدا و پستی همکارش نهانی بودند

پازگشت + اندیشه های باطنی؟

از سجنه نوول ایزروانور



xalvat.com

خوشنگ کلاب دژ

آزموده را آزمودن خطاست

چه عواملی در سقوط مصدق اثر داشت؟

مسئولیت جامعه & مسئولیت نخبگان

xalvat.com

مصطفی رحیمی

منه را با هم بررسی کرد و میزان اهمیت هر یک را نشان داد. سوم، در این مقاله فقط می‌خواهم علل سقوط دکتر مصدق را به اختصار بنویسم و سپس نظر خود را در باره میزان مسئولیت مردم در این سقوط بگویم؛ چیزی که در کتاب جامعه‌شناسی نخبه‌کشی بسیار یک طرفه مطرح گردیده است.

اما اصل مطلب؛ شاید بتوان گفت که در رویداد ۲۸ مرداد چند عامل، به ترتیب، مؤثر بوده است:

۱- دخالت آمریکا و انگلیس؛

۲- خیانت شاه؛

۳- قصور و اشتباهات خود مصدق؛

۴- عدم دخالت حزب توده؛

۵- سکوت مردم ایران.

عامل اول چنان مهم است که می‌توان به یقین گفت اگر انگلستان در ابتدا درصدد ساقط کردن حکومت ملی ایران بر نمی‌آمد، یا اگر آمریکا به اصرار مکرر انگلستان در این باره توجهی نمی‌کرد، اصولاً این فاجعه پیش نمی‌آمد.

عامل دوم، خیانت شاه نیز به همان اندازه مهم است. اگر او نمی‌خواست هم شاه باشد، هم نخست‌وزیر یعنی اگر حقوق ملت را غصب نمی‌کرد، مصدق شکست نمی‌خورده، زیرا موقعیت ایران طوری بود که دولتهای امپریالیستی نمی‌توانستند مستقیماً در آن دخالت کنند. (و اگر کسی بگوید شاه مولود طبعه ایران بود، می‌گویم مصدق هم بود)

در باره شاه این نکته باید روشن شود که او نه تنها با مصدق و نه تنها با

این مقاله را زنده یان دکتر مصطفی رحیمی در نشریه جهان کتاب (بهمن ماه ۱۳۷۷ - چاپ تهران) به چاپ رسانده است. خوانندگانالی که سرد و گرم روزگار دکتر محمد مصدق را چشیده اند در این مقاله نکته ها و نکاتنه های در خور تأمل و تفکر خواهند یافت.

مقاله آقای احمد سیف در شماره ۷۰-۶۹ جهان کتاب در باره کتاب جامعه‌شناسی نخبه‌کشی آقای علی رضاقلی با اینکه مستدل و روشنفکر بود، ولی بعضی از نکات آن جای تأمل دارد که در حد صلاحیت خود بدان می‌پردازم. اما باید نخست دو سه نکته را توضیح دهم.

اول، از دوستی شنیدم که پس از گفتگو با آقای رضاقلی به این نتیجه رسیده بود که خود ایشان هم چندان از کار خود - که مربوط به چندین سال پیش است - راضی نیستند... اگر این استنباط دقیق باشد، بهتر است آقای رضاقلی نظر کنونی خود را بنویسد تا از بحثهای بی‌مورد جلوگیری شود. چون استقبال کم نظیر از این کتاب، نه درستی مطالب آن را اثبات می‌کند و نه نفی آن. امید که در هر صورت توفیق کتاب، نویسنده را از حقیقت پژوهشی غافل نکند که «قبول خلق» (اصطلاح عزالدین نسفی) اگر نه همیشه، غالباً غرور آفرین است و گمراه کننده.

دوم، این نظریه که در حادثه مهمی چون سقوط مصدق فقط جامعه ایران مقصر است، همچنان که آقای سیف گفته اند نادرست است. هر رویدادی اجتماعی علل گوناگون دارد که باید

باین تر از او چون قوام نیز مخالف بود، بلکه با کوچکترین مظهر یا تظاهر شخصیت هم سازش نداشت. یعنی او نوکر شخصی می‌توانست نه خادم مردم...»

در پاره عاجل سوم - اشتباهات مصدق - به گونه ای دردناک سکوت شده است و این سکوت نشانه آن است که ما ملت اولاً حقیقت را زیاد دوست نداریم و زیاد اهل تعارف و مجامله ایم. ثانیاً ماوند همه جوامع واپس مانده زیاد قهرمان پرستیم. اطراف در قهرمان پرستی نشانه بی اعتمادی به خود - به عنوان یک ملت - است. (به گفته برشت بدبخت ملتی که نیاز به قهرمان دارد. قهرمان پرست وجود خود و وجود جمع را نمی‌می‌کنند) و سرانجام، ما ملت زیاد - به سود خویش - مصلحت گرا هستیم. می‌گیریم در افتادن با عده ای زیاد مصلحت نیست! سخن گفتن از خطای مصدق غوغا انگیز خواهد بود و موجب خشمگین شدن شریفترین افراد این مملکت. می‌ماند این نکته حساس که حقیقت مهمتر است یا مصلحت!

در این مقاله به تفصیل به قصور و اشتباهات دکتر مصدق نمی‌پردازم. فقط فهرست وار به مهمترین آنها اشاره می‌کنم:

الف) مهمترین اشتباه مصدق، جنگ در چند جبهه بود. او به حق با استعمار و سلطه کهن بریتانیای کبیر درافتاد. اما همین پس بود. مخالفت با شاه را می‌گذاشت برای زمان پس از پیروزی در این جبهه اصلی. می‌ماند سیاست امریکا ظاهراً مصدق - مانند بیشتر دموکراتها - نمی‌دانست در پشت ظاهر فریبنده دفاکراسی امریکا چه غول درنده ای پنهان است. دیکتاتوری سرمایه و دیکتاتوری قدرت، که هر کدامش به تنهایی برای به آتش کشیدن جهان کافی است. مصدق با این رانمی‌دانست و یا به قدرت خود و ملت ایران زیاد مطمئن بود.

به عبارتی ساده تر مصدق می‌بایست بداند که سرمایه داری - در لباس خواهر ایران نفتی - تسلیم هیچ منتقلی نخواهد شد، جز منطق خود: زور (و این قاعده تا روزی که کل جهان راه بیرون شدن از محدوده فرهنگ بازرگانی را نیابد، به توت خود باقی است).

به حکایت تاریخ، همین آن چنانی در برابر قدرت سرمایه داری بین المللی، از نظر سیاسی راه سازش در پیش گرفت. سازش، در هر صورت و به هر ترتیب، بد نیست. سازش تسلیم نیست، مصالحه (۱) است. شما اگر بار شیشه دارید و دشمن خوارها سکه در دسترس دارد،

لچارید سازش کنید. (باز هم لنین و مصالحه در برشت لیتوفسک) مخصوصاً که مصدق می‌توانست در قضیه نفت به سازش موقت تن در دهد. سیاست همه یا هیچ، یک طرفش هیچ است، چنان که متأسفانه، پیش آمد.

اما داستان غم انگیز اختلاف مصدق و آیت الله کاشانی (که اگر پیش نمی‌آمد، کودتا به ظن قوی پیروز نمی‌شد) داستان تلخی است که شاید - با کمال تأسف - هیچ گاه به روشنی دانسته نشود، زیرا اطرافیان آیت الله بی انصاف اند و اطرافیان مصدق یا مرده اند یا خاموش.

در زمینه کار مصدق باید گفت که تصفیه ارتش نیز بی موقع بود. در اختلاف با شاه، می‌شد ارتش را دست کم بی طرف نگاه داشت. زیرا در ارتش هم مانند سایر نهادها، عده ای قابل توجه افراد ملی وجود داشت و بقیه را می‌شد با اضافه حقوقی به سوی خود خواند. دیگر آنکه شعار مصدق که «ملت حاضر است گرسنه بماند ولی حاضر نیست استقلال خود را از دست بدهد» گز چه منطقی و درست است، اما به عنوان شعار مناسب نیست. زیرا مگر منظور ضمنی از مستقل بودن این نیست که بیگانگان نان ما را نبرند؟ البته لازمه بشر بودن، داشتن آزادی و استقلال است. برده، بشر نیست ولی بشری نان هم بشر نیست. برای آزاد بودن، برای مستقل بودن، باید سیر بود، گرچه لازمه سیر بودن هم آزاد بودن است. رابطه پیچیده نان و آزادی را در چند جمله نمی‌توان توضیح داد.

xalvat.com

در باره میزان مسئولیت حزب نوده مسئله حساس این است که باید گفت حزب نوده ایران به عنوان عامل تاریخی تقریباً وجود خارجی نداشت. پس مسئله باید به صورت مسئولیت شوروی سابق در سقوط مصدق مطرح شود که بر می‌گردد به نظر آن کشور در باره دولتهای ملی (۲)

اما مسئله اصلی در باره میزان مسئولیت مردم است که آقای رضاقلی به غلط (یعنی به عنوان عامل اصلی) مطرح کرده اند و آقای احمد سیف به سادگی از آن گذشته اند. بنابراین در این مقاله من با آقای سیف گفتگویی دوستانه دارم و بحث در باره کتاب آقای رضاقلی را به بعد موکول می‌کنم. اما پیش از ورود در بحث اصلی «مسئولیت مردم» می‌خواهم باز هم به حاشیه بروم و چند نکته را که آقای سیف بدان اشاره کرده اند توضیح دهم: آقای سیف نوشته اند:

«مخالفت مصدق با جمهوری ناشی از محافظه کاری او بود و حرکتی غیرقابل دفاع» نویسنده عزیز تاریخ را فراموش کرده اند. در آن زمان که حزب نوده یک تاز بود و احزاب ملی قدرتی نداشتند و مردم هم آن

طور که در سال ۱۲۵۷ پیش آمد، در صحنه نبودند، شعار جمهوری غلط اندر غلط بود. اگر مصدق شعار جمهوری می داد؛ اولاً سوگند خود را نسبت به قانون اساسی شکسته بود و این کار، به هر حساب، برای نخست وزیر حکومت مشروطه نابخشودنی بود.

ثانیاً اگر امروز دولت آمریکا به گناه دخالت در فاجعه ۲۸ مرداد در یک دادگاه بی طرف محاکمه شود، به آسانی می توان ثابت کرد که آن دولت در کشور ما با یک نخست وزیر قانونی جنگیده است. اما اگر مصدق خود، این قانون را زیر پا می گذاشت؛ من و شما خلع سلاح شده بودیم و شاه و حامیان بیگانه اش می توانستند ادعا کنند که برای حفظ قانون اساسی وارد میدان شده اند و سخنان از نظر حقوقی درست بود.

اعلام جمهورییت زمینه سردمی و ملی می خواهد، همراه با مقدمات لازم و نیز بی طرف ساختن عوامل خارجی - با سیاست یا ضربه - که هیچ یک از اینها در آن زمان موجود یا تحقق پذیر نبود. جمهوری بی زمینه و بی بنیاد چیزی می شود مثل جمهوری های عراق، سوریه، مصر و مانند اینها، مصدق عمر جاویدان نداشت. (۳)

وانگهی مصدق را باید در عصر شروع و در حدود امکانات آن دوران و تواناییها و ادعاهای خود او شناخت. مصدق آریستوکراتی بود که مرد و مردانه به طبقه خود پشت کرد و نهضت پنهان مردم را آشکار ساخت. وی مشروطه خواه بود نه انقلابی (این نکته هم بماند که انقلابهای لائیکه نیز گلی به سر مردم نزدند). مصدق مشروطه خواهی بود که می خواست رکن و اکین مشروطیت (اختیار تام ملت) را تحقق بخشد که شاه نادان مانع شد. مصدق بی نیازی بود که در اوج طمع ورزی و حرص پول دوران نوکیسه ها - تحت زحمت دو بزرگک طمع داران فرمانده - در تمام دوران خدمت خود، حتی یک شامی از بودجه دولت پول نگرفت. و سرانجام اینکه مصدق حقوقدانی بود مابه افتخار از حقوق دلنهای این مرز و بوم.

مصدق شکست خورده، ولی با افتخار. شکست خورد ولی به ملت بیداری و امیدواری و اتکالی به خود آموخت. ثابت کرد که امپریالیسم، گر چه شکست نخورد، اما شکست ناپذیر نیست. با مبارزه او ملت به پختی از حقوق خود رسید. خاورمیانه زیر پای استعمار لرزید و آفرین با انصافان غروب به آسمان رسید.

آقای سیف به کلمات «ودیعه الهی» در قانون اساسی مشروطه ایراد گرفته اند. همان طور که در کتاب قانون اساسی ایران و

اصول دموکراسی به استناد مدارک تاریخی نوشته ام، ابتدا اصل می و پنجم متمم قانون اساسی مصوب ۲۹ شعبان ۱۳۲۵ هـ.ق چنین بود: «سلطنت ودیعه ای است که از طرف ملت به شخص پادشاه مفوض شده. چون در آن موقع مظفرالدین شاه مشرف به موت بود و ولیعهد مستبد بود، تنظیم کنندگان این قانون می بایست آن را به امضای هر دو نفر برسانند که رسانند. اما ولیعهد در آخرین لحظه عیارت «به موهبت الهی» را به این اصل افزود و سپس قانون را امضاء کرد. در نتیجه آن اصل بدین صورت در آمد: «سلطنت ودیعه ای است که به موهبت الهی از طرف ملت... بنا بر این اولاً عیارت الحاقی است و اعتبار چندانی ندارد. ثانیاً در آن موقع به سبب بیماری شدید شاه، فرصت کشمکش نبود. ثالثاً اصل مطلب زیاد تفاوت نکرد، یعنی، در هر صورت، سلطنت از طرف ملت به پادشاه تفویض می شود پس ملت حق دارد این ودیعه را که موهبت الهی (بی عظیم) است از او باز پس بگیرد.

xalvat.com

در باره قانون اساسی مشروطیت یک نکته دیگر هم هست: شاه حق عزل نخست وزیر را نداشت. به عبارت دیگر، همچنان که که در همه کشورهای مشروطه به طور سنت در آمده، اختیارات شاه همه صوری است. یعنی از مقوله تعارف و تشریفات است. اصل اساسی و رکن اعظم مشروطیت و دموکراسی این اصل است که قوای مملکت ناشی از ملت است، حال اگر شاه فرمانده واقعی قوا باشد و اگر حق داشته باشد نخست وزیری را که نمایندگان ملت انتخاب کرده اند عزل کند، دیگر برای ملت چه می ماند؟ البته نخست وزیر نیز در غیاب مجلس نباید اجازه دهد که «خلاف» قانونی ایجاد شود. یعنی باید بلافاصله مبادرت به انجام دادن انتخابات کند (که مصدق این امکان را نیافت).

بدیهی است بهتر می بود که در قانون اساسی مشروطه این اصل تشریفاتی دوباره اختیارات «مقام سلطنت» وجود نمی داشت تا موجب سوء تفاهم و دردسر نشود. ولی با شرایط آن زمان و با توجه به ایجاد شکاف میان مشروطه خواهان روحانی و غیر روحانی و هجوم همه جنبه استبداد و حمایت روسیه از شاهی بی مغز، آیا می شد از تنظیم کنندگان آن قانون توقع بیشتری داشت؟ و از آن همه که تحصیل شده بود، بیشتر طلب کرد؟

داری آقای سیف در باره امیر کبیر هم زیاد «ایده آکستی» است. هنگامی که دچی ها همه درها را می بندند، اسیدشان به انقلاب است. اما آقای سیف معتقدند که امیر کبیر می بایست چه کند؟ آیا ممکن بود وی در آن استبداد سیاه یک گروه «انقلابی» تشکیل دهد؟ یا حتی



مردم کمترین مسئولیتها را دارند. اما این مسئولیتها - البته به نظر من - هیچ گاه به صفر نمی رسد.

اگر حماسه ۳۰ تیر نبود، می شد تصور کرد که ملت ایران به مرعلت نسبت به سرزشت خود بی احتیاست. اما آن رویداد مهم ثابت کرد که خوشبختانه چنین نیست. پس مسئله به این صورت مطرح می شود که چرا مردمی که در ۳۰ تیر، به گونه ای تقریباً خودجوش قیام کردند، در ۲۸ مرداد سال بعد خانه نشینی را برتری دادند و گذاشتند بالا نازل شود؟ البته خطر زیاد بود. اما کدام نهضت بزرگی بدون خطر کردن مردم به نتیجه رسیده است؟ (۴)

xalvat.com

نخست پاسخ می دهیم که در باره سکوت مردم به نظر می رسد آن است که بگوئیم در ۳۰ تیر آیت الله کاشانی با مصدق بود و در ۲۸ مرداد نبود. ولی این پاسخ کامل به مسئله نیست زیرا چنان که انقلاب ۱۳۵۷ نشان داد، آنچه در ایران حماسه می آفریند جمع ملت و دیانت است و نه هر کدام به تنهایی. بنابراین مسئله همچنان در انتظار پاسخ کامل است. بگوئیم و بگذریم که همه مسئولیتها را متوجه مردم دانستن، خواسته و یا ناخواسته، تیره کردن آمریکا و انگلیس، تیره کردن شاه و تیره کردن حزب توده (به حکم تبعیت بی چون و چرا از ناسیونالیسم روس) است و بر عکس همه تقصیرها را به گردن یک یک یا همه اینها انداختن، حذوف ضمنی مردم از عرصه قدرت است. زیرا چون در کشورهای دموکراسی، همه قوای کشور ناشی از ملت است، اگر ملت را بی قدرت و بی اختیار بدانیم، دیگر هیچ قوه ای از قوای کشور مشروعیت واقعی ندارد که می گویند استبداد، اختیار مردم را سلب می کند. می گوئیم قبول، ستم دو طرف دارد. به گفته سعدی: مگر آدمی نبود که اسیر دیو ماندی؟

آقای سیف نوشته اند: «آیا بدبختی اصلی و تاریخی مادر این نبود که «ملت» (در این قرنهای اخیر) به بازی گرفته نشده؟ می گوئیم در هیچ جا ملت به بازی گرفته نشده و نمی شود. ملت باید خود را وارد «بازی» کند. و بهترین راه آن ابراز شخصیت و دست به دست هم دادن است و بهترین وسیله آن آگاهی و پرورش. البته بزرگترین مسئولیت متوجه آگاهی دهندگان جامعه از والدین و معلمان و روشنفکران و نخبگان است (از پایین به بالا). ولی در اینجا نیز رابطه دو طرفی است؛ هم باید تشنگی باشد و هم آب. در هر حال تقصیر عمده متوجه نخبگان و روشنفکران است نه همه تقصیرها، زیرا چاره کننده چو درد در تو نیند که را دوا بکنند؟

می نویسند: «در پیوند با مصدق ملت چه نقشی در سقوط او داشت؟» می گوئیم: اگر حزب توده با ۶۰۰ نفر و درجه دار وارد میدان نشده، از استالین اجازه نداشت. مصدق اشیاء کرده اما مردم که طبق منشور ۵۰

یک جمعیت اصلاح طلب بدون رضایت شاه؟ فراموش نکنیم که ناصرالدین شاه حتی «فراموشخانه» را هم تحمل نکرد و نیز اجازه نداد فرزندان فرنگ رفته اعیان و اشراف یک «کلاب» داشته باشند. امیر قلمی هم نداشت که از این راه خدمت کند. پس یگانه راه این بود که با شاه جوان بسازد و به کمک او (و بهتر بگوئیم با هدایت و بازی دادنه او) دست به اصطلاحاتی بزند.

اشتباه نشود، سازش با شاه بر دو گونه است، یکی با هدف به مقامی رسیدن و ثروتی اندوختن و باید نامی ترند، که دامان امیر از گرد چنین شائیه ای پاک است. دوم، رفتن در کام ازها به قصد رساندن سودی به کشور و مردم. و امیر در این کار موفق بود. از کسانی نباشیم که مقام او را تا بدان حد تنزل می دهند که می نویسند برای تحقیر سعد و نحس روز شکار شاه ستاره رصد می کرد! آیا امیر عاقبت کار خود را پیش بینی نکرده بود؟ بعید است.

در «سازش» باید چیزی داد و چیزی گرفت. نه اسدالله علم با چند جمله ای که بر خلاف میل محمد رضا شاه گفته تیره می شود و نه امیر کبیر را می توان از چند جمله ای که «بنا به مصلحت» به میل ناصرالدین شاه گفته، محکوم کرد. و مگر فردوسی برای حفظ شاهکار خود آن اثر عظیم را به نام محمود نکرد؟ در تاریخ ایران امثال امیر باز هم هستند، گرچه اندک شمار، واضح است که پس از مشروطیت هرگونه سازشی با شاه، خنجر زدن به پهلوی آزادی است.

اما مسئله اصلی یعنی میزان مسئولیت مردم در سقوط مصدق. اگر تاکنون مسئله مسئولیت مردم مطرح نشده، علت نیاز شدید چینی - ها به رشوه دادن به «توده» و «خلق» و نیاز استمالت ملی گرایان از ملت، و تمایل فرمانروایان به «عوام زدگی» است. پس وظیفه روشنفکران و نویسندگان است که بدین مهم همت گمارند. به نظر من یکی از دلایل استقبال زیاد از کتاب جامعه شناسی نخبه کشی این بود که مردم به دنبال تقدیر گرای دیرین (بدترین دستاویز رفع مسئولیت) و قدرت بخشیدن فوق بشری به استعمار نوین (دستاویز نوین) و استقبال شدید از اصطلاح غلط «کشورهای عقب نگاه داشت شده» بار دیگر دیدند که به گونه ای وارونه، مسئولیتها لوٹ شده است: «بله، تقصیر از جامعه است، من بی تقصیرم» ابلیس کی گذاشت که ما بندگی کنیم. هویدا هم گفت که همه تقصیرها متوجه «نظام» است و نخست وزیر دوران سیزده ساله بی تقصیرا تاکید کنم که در سلسله مسئولیتها،

سال پیش همه قوای مملکت، ناشی از ایشان شناخته شده بود، منتظر چه ماندند؟

حق شناسان را چه حال افتاد، یاران را چه شد؟ کس به میدان در نیامد، شهسواران را چه شد؟ تابش خورشید و سمی باد و یاران را چه شد؟ و سرانجام: خون چکید از شاخ گل، باد بهاران را چه شد؟

مانند آن خبرنگار بلژیکی آن همه بدبین نباشیم که نوشت: «در انقلاب مشروطیت نه شاه فهمید چه داد، و نه ملت فهمید چه گرفت؟» هر دو طرف فهمیدند. اما قرن بیستم قرن توحش استعمار بود و قرن هجوم دیکتاتوری (استالین، هیتر، موسولینی) و قرن طمع (پدر و پسر و سلسله طویل آدمکهای اسپاه فرموده) برای مقابله با همه اینها، بیداری و هوشیاری زیاد طلب می کرد که ما نداشتیم.

ملت ما ملت بی هوشی نیست. کلمی است مقایسه شود یا توده سراسر «مستک» غریب. فقط آنان یک چیز دارند که ما نداریم: اتکای به خود!

می گویند، در سال ۱۳۵۷ «خوردباوره شدیم. البته ولی در پرتو وجود رهبر... اگر رهبر نبود و نباشد چه؟

در سالی که عده ای از افسران فاشیست فرانسه بر ضد حکومت قانونی آن کشور قیام کردند، من در پاریس بودم. دولت دوگلم مجبور بود به الجزایر استقلال بدهد، ولی آن افسران تبهکار اعلام کردند که اگر قرار است فرانسه از الجزایر بیرون رود ما آن سرزمین را به «تل سوخته» تبدیل می کنیم. هنگامی که در ارتش کشوری اختلاف افتد، باید منتظر فاجعه بود...

اما فاجعه پیش نیامد. ملت، این داوود نهایی، به حرکت در آمد. البته نه با سلاح جنگی که نداشت، بلکه با سلاح منطق که داشت. کارگر و کارمند و چه و چه دوازده میلیون نفر، آری ۱۴،۰۰۰،۰۰۰ نفر به مدت فقط یک ساعت و نیم دست از کار کشیدند تا خاموشانه و مردانه به فاشیسم بگویند نه او گفتند. نفرت از ناحق چنان بود که چون این افسران از رقاصه بسیار توانگری طی نامه ای پول خواستند و او را تهدید کردند که اگر محل تحویل پول را به پلیس اطلاع دهد او را خواهند کشت (قبلاً در خانه چند نفر از جمله خانه سارتر بمب منفجر کرده بودند) آن زن نه تنها جریان را به پلیس خبر داد، بلکه با صدای رسا از رادیو اعلام کرد که «من نمی خواهم در کشور فاشیستی زندگی کنم».

و فاشیسم در برابر ملت به زانو در آمد.

خواهند گفت چرا ملت فرانسه را با ملت ایران مقایسه می کنیم. می گویم این دو از جهاتی با هم قابل مقایسه اند و از جهاتی نیستند، اما آنجا که تفاوت از زمین تا آسمان است فاصله میان روشنفکران این دو کشور است: فرانسه سارتر و کامو و آرون و فوره و کیه و کیه را دارد و ایران بنده و امثال بنده را! یک مشت پرمده های بی خیر از دنیا و حتی بی خیر از مردم خود! مگر ما انقلاب ۱۳۵۷ را شناختیم؟ و رهبر انقلاب را و در سوی مقابل شاه را؟ چرا همه تحلیل های نسبتا موجه را شارنجان نوشتند و تحلیل های ما یا خنده آور است یا گریه آورا

در یک تحلیل «جامعه شناسانه»ی اخیر، ضمن بحثهای جدی و حتی شجاعانه، آقای جامعه شناس بغمی نفهمی به خواننده تلقین می کند که در انقلاب ۱۳۵۷ نباید سهم «قابل توجه» سیاستهای بیگانه و بی بی سی را فراموش کرد!

که این طور؟ که با یکی دو پیام رادپویی می توان ملتی را به جوش و خروش آورد؟

در ایران برای ذکر حقیقت مزایعی هست. یکیش آن روزنامه معروف، که به روشنفکر جماعت رحم نمی کند که هیچ، حتی حاضر است استخوانهای اجداد ما را به آتش بکشد!

خوب، این یک طرف قضیه اما آن تقریباً دو میلیون نفری که آن طرف مرز هستند چه کرده اند؟ کدام تحلیل حقیقت جویانه و عمیق؟ یکی از نشریه های زنان ایرانی در امریکا نامی دارد که قلم از نوشتن آن شرم دارد.

فرمود چون من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت.

چند چیز مانع اتکای به خود مردم است:

اول، چنان که فروم گفت: گریز از آزادی. آزادی مسئولیت می آورد و بار مسئولیت سنگین است. پس مردمان برای آنکه شانه از زیرباری سنگین خالی کنند، از آزادی می گریزند. اینجاست که نویسندگان، به ویژه رمان نویسان باید راههای گوناگون این گریز و زیانهای آن را به مردم نشان دهند.

امیدوارم این کتاب (گریز از آزادی) به ترجمه هنرمندانه عزت الله فولادوند، هر چه زودتر تجدید چاپ شود.

دوم، جبر تقدیری و انواع جدید آن.

متأسفانه همه شاعران بزرگ ما - جز شاید مولوی و ناصر خسرو - جبری مسلک اند. باید زیان این جبر را حتی دو فردوسی و حافظ نشان داد. این دو شاعر آن قدر اندیشه های بکر، آموزنده و اسروری دارند که



مبارزه ای شبیه دست نازده آید، انصافاً در ترویج خرافات مارکسیستی (۶) (به جای توضیح نکات مثبت آن) کوتاهی نکرده لذا به گفته آنتونین شکستن سد خرافات و عاداتهای ذهنی مردم دشوارتر از شکستن آتم است ولی در هر حال شکستن آن به عهده روشنگران و به ویژه ریان نویسان است. در افتادن با کج رویهای دولت، با همه خطرات خود، از لحاظ فکری و هنری آسانترین و فریبنده ترین کارهاست. کار مهم و اصلی مبارزه با تفکر اسطوره ای و آمرزش سنتهای توین است.

می بیند که من بیش از آنکه مردم را سزاوار سرزنش بدانم، تخیلگاران و روشنفکران را شمت می کنم و البته خود را. اگر لشکری شکست خورد اول بار باید فرماندهان و افسران را به محاکمه کشید و سپس سربازان فراری را...

xalvat.com

- ۱- مصالحه یعنی صلح یعنی خاتمه دادن به جنگ هنگامی که نیروی جنگ نیست باید پیش از شکست مصالحه کرد.
- ۲- دو نهضت ملی و دینی ما برای جهان سوم بهره های فراوان داشت: پس از شکست مصدق و فاجعه تسلیم ۱۱ تین طلای ایران به دولت کودتا، دولت شوروی متوجه لغویت نیرو ملی شد و به کمک ناصر و قلم شکست باز هم پس از شکست شاه ایران، امریکا دست از حمایت آدمکهای دیکتاتور برداشت و ناگاهانه فیلیپین و سایر کشورهای جهان سوم متوجه اهمیت دموکراسی شدند.
- ۳- وانگهی هشیار باشیم که عده ای گمراه ایران را کشوری «کثیرالمنه» می دانند!
- ۴- این نیز هست که هم تپ کرمانشاه به فرماندهی تیمور بختیار برای پشتیبانی از کودتا آماده بود و هم کودتا چنان بد سازمان داده شده بود که چند ساعت پیش از پایان کار دستور لغو آن صادر شد، ولی کیم روزولت اجتنان نکرد.
- ۵- این هشدار نالیده می ماند که: چو تو خود کنی اختر خویش را بد.
- ۶- مثلاً سرمایه داری و همچون خنایان المپ دارای قدرت مانوق بشری دانستن * «خیانت» کلمه سنگینی است و اثبات آن کار یک دادگاه بزرگ ملی است. (نگین)

** نخست وزیران ما هم غالباً نوکر شخصی میخواستند و نوکران آنها

چاکر... (نگین)

گرفتن فکر جبر از آنان نه تنها چیزی از قدر بلندشان نمی کاهد، بلکه پر اوجشان می افزاید، آنان را از دل قرون به عصر حاضر می آورد و سخنانشان را دانشین تر و آموزنده تر می کند. و چنین است جبر ظاهراً علمی مارکسیستی که باید مستی و زیانهای آن را نشان داد. اگر حضرات، جز در دورانهای خاص به میدان نمی آیند بخشی از آن نتیجه ایمان به این جبر بی محتواست. جبر بزرگترین و آسان باب- توین پناهگاه گریزندگان از آزادی است و رایج ترین دستاویز سلب مسئولیت و موثر ترین داوروی خواب آور.

تو این گل من سررشته ای من چه کنم ؟ (۵)

سوم، نظریه توطئه. نظریه توطئه، هم جانشین و هم مکمل اعتقاد به تقدیر است که همه چیز را وابسته به اراده «خارجیان» می داند. و توفیق لدوله گفته بود: «برگ درخت بی اجازه امپراتوری بریتانیا تکان نمی خورد». نتیجه این اعتقاد آن شد که او حلقه بندگی بریتانیا را به گوش کرد و وطن را به تمن بخش به آن کشور فروخته. تا هنگامی که اعتقاد به توطئه در نهاد مردم باشد، به وخم احداث صدها شد و بزرگراه به جایی نخواهیم رسید زیرا مردم قلیاً اعتقاد ندارند که: «در جمهوری اسلامی ایران امور کشور باید به اتکای آزادی عمومی اداره شود» (اصل ششم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران) باید گفت که این اصل و باقی فرغ، از آن رو که تا مردمی به نیروی جمعی خود اعتماد نداشته باشند، هر چیزی را نه متعلق به خود، بلکه دستاورد غیر می دانند. و این غیر گلهی تقدیر است، گلهی «انگلیسی ها» و گلهی حتی دولت!

«خودمداری» باید تبلیغ شود تا ملکه شود. مردم باید این حق را احراز کنند تا هنگامی که نظریه توطئه در اذهان جای دارد، دولت خدمتگزار جایی نداد. مردم گریزی دولتمداران یا دولت ستیزان به جای خود. چرا تخیلگاران در برابر این طاعون خاموش نبسته اند؟ در حالی که بزرگترین تجلی «ضرزدگی» بر معنای صحیح کلمه، در نظریه توطئه پیداست. تا این بلیه دو جان ماست، دشمن نیاز به هیچ گونه «تهاجم فرهنگی» یا ضد فرهنگی ندارد. ما بزرگترین سلاح دشمن را در درون خود صیقل می زنیم و نادانسته او را از هر گونه حمله و دخالتی بی نیاز می کنیم. یعنی که ستون پنجم، بسیار قوی و ویرانگر در خانه ما، در جان ماست.

نمی توان این بحث را تمام کرد و از مصیبت خرافه پرستی و تفکر اسطوره ای، دست کم به اشاره، سخن نگفت. اما در اینجا با مشکل تازه تری روبرو می شویم: خرافات و اسطوره های مارکسیستی! اگر روشنفکران و نویسندگان ما با خرافات کهن به



دکتر حشمت شهریاری

آیا هویدا و بعضی همکارانش بهائی بودند؟

xalvat.com

در ۱۵۰ سال گذشته، بقدری مخالفین، اقترا و اتهام برای آئین بهائی ساخت اند که گمان کنم خودشان هم ساخته های خود را نشناختند. گاه آن را ساخته دست اجنبی خوانده و دستگاهی سیاسی معرفی کرده اند و گاه اعتراض کرده اند که چرا اینها در سیاست دخالت نمی کنند. گاه مجامع بهائی را مرکز فساد دانسته، دولتیان را بهائی خوانده و آنها را طرفدار جامعه بهائی شمرده اند.

دوست عزیز! آیا وقت آن نرسیده که پرده های مبهم و نادرست برداشته شده و چهره حقیقی آئین بهائی نمایان گردد؟ مطالب مقاله ضمیمه که با تحقیق دقیق جمع آوری گردیده و شاهد این گفتار است در مجله سیمرغ به چاپ رسیده و محض اطلاع حضرتعالی ارسال می گردد.

آقای سبز علیان رئیس هیئت نمایندگی جمهوری اسلامی، در ایران، در سی و هشتمین اجلاس هیئت کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد، در قسمتی از خطابه ی مفصل خود چنین اظهار داشت:

«در زمانی که رژیم جانی پهلوی، مسلک قاشیستی خود را به سراسر کشور گسترده، و حتی منکر حقوق اولیه ی انسانی مردم بود، در زمانی که خفیف ترین سرکشی، با شکنجه و ادم کشی پاسخ داده می شد، بهائیان مقتدرترین جناح حاکم را تشکیل می دادند. از مقام نخست وزیر تا مدیر کل امنیت داخلی در ساواک جهانی، از مشاغل حساس در سازمان مهم برنامه نا قوای مسلح شاه، همه در اشغال بهائیان بود.

شاه به حدی از وفاداری بهائیان به خود مطمئن بود که در میان ده هزار طبیب ایرانی، آقای ابادی را که بهائی بود، به عنوان طبیب اختصاصی خویش برگزید. و شخص اخیر علاوه بر این شغل، معتدترین مشاور شاه بود. و ۲۳ شغل افتخاری دیگر، در قشون شاه داشت. و او شخصی بود که ورای همه بازار داروهارا قرار گرفته بود.

و مضحک است که واپس عریضه شده به کمیسیون حقوق بشر می خواهد همه بهائیان را افرادی مهربان و دوستدار صلح معرفی

آیا امیر عباس هویدا بهائی بود؟ نوشته زیر بخشی از مقاله مفصلی است که یکی از معتقدان بهائیت برای این مجله فرستاده است. قبل از آنکه اصل مطلب را از نظر بگذرانید بی مناسبت نیست که به این سخن یک متفکر انگلیسی - اگر اشتباه نکنم جان استوارت میل - توجه کنید که می گوید: یک عقیده یا درست و برحق است یا نادرست و باطل. اگر درست است چه بهتر که عموم مردم از آن آگاه شوند و اگر نادرست و باطل است تا وقتی که در پرده استار و اختفا بماند و مورد بحث و جنس عارف و علمی قرار نگردد پتان آن به ثبوت نمی رسد.

(سردبیر)

هم وطن عزیز در رسانه های گروهی؟

حدود یکصد و پنجاه سال قبل، هم زمان با حکومت ناصرالدین شاه قاجار، روزگاری که در ایران تقریباً از روزنامه خبر و اثری نبود، مؤسس آئین بهائی، راجع به روزنامه و حتی می توان گفت دو باره رادیو و تلویزیون هم پیش بینی کرده و صاحبان جوایز و رسانه های گروهی را به رعایت انصاف، تشویق و ترغیب نمودند. در بیانی به این مضمون اظهار می دارند:

«امروز اسرار اوض در مقابل چشم موجود، و اوراق روزنامه در حقیقت، مثل آئینه برای جهان است. اعمال افراد احزاب مختلفه را می نماید هم می نماید و هم می شنوید آئینه ای که صاحب گوش و چشم و زبان است. ظهوری است عجیب و امری است بزرگند. ولکن نگارنده را سزاوار آنکه، از غرض نفس و هوی بوی، و به طراز عدل و انصاف مزین، و در امور بقدر مقدور تنحص نماید تا بر حقیقت آن آگاه شود و بتگارد.»

دوست عزیز! امروز تعداد جوایز و مطبوعات، روزنامه ها، مجله نامه ها و ماهنامه ها، رادیو و تلویزیونها، از حد بیرون است. اما جز معدودی که اهل حقیقت اند و با شجاعت و صراحت به ابراز عقاید می پردازند، دیگران به دنبال منافع شخصی و گروهی بوده و از رعایت انصاف محرومند. آنچه می نویسند، برای مصالح خود، یا دسته ای و گروهی است و نه مصالح عمومی و اجتماعی.

کند. در حالیکه همهٔ ایرانیان می‌دانند که مدیر کل ساواک، کسی جز پرویز ثابتی فراری نبود که او هم عضو شناخته شدهٔ ی جامعه بهائی بود» (۱)

در تاریخ یکصد و پنجاه ساله ایران، بارها تکرار شده که هر وقت ملایان خواسته‌اند مخالفین خود را تضعیف و یا مغلوب کنند، آنها را بایی و یا بهائی نامیده‌اند.

مثلاً در صدر مشروطیت، وقتی واعظی موافق مشروطیت صحبت می‌کرد مخالفین، فوراً او را به نام بایی از منبر پائین آورده، مورد ضرب و شتم قرار می‌دادند. تاریخ مشروطهٔ احمد کسروی، در موارد بسیار، شاهد این گفتار است؛ در حالیکه، بهائیان در انقلاب مشروطیت به هیچ وجه مجاز به شرکت نبودند و شرکت هم نکردند. برای مثال، در آغاز جنبش مشروطه خواهی، از قول احمد کسروی می‌خوانیم که وقتی سید جمال‌الدین اسپهانی، به تشویق حاجی میرزا ابوالقاسم، امام جمعه طهران، در مسجد شاه، به بالای منبر رفت، و از دو سید (بهبهائی و طباطبائی) طرفداری نمود و از شاه خواست که اگر مسلمان است از علمای اعلام طرفدار کند، ناگهان امام جمعه بانگ بر آورد و گفت: «ای کافر، ای بایی چرا به شاه بد می‌گویی؟» وقتی سید جمال‌الدین خواست از خود دفاع کند امام جمعه فریاد برآورد که «بکشید این بایی را» (هزیند او را) (۲)

صین همین داستان را در کتاب حیات یحیی می‌خوانیم:

«عادت دولتیان، در این زمان این است، هر وقت مسائل سیاسی پیش می‌آید، و اقدام مخالفی از طرف ملت می‌شود برای پی گم کردن لباس فساد عقیده بر آن پوشانیده، آن را باییگری جلوه می‌دهند. تا معلوم نشود افکاری بر ضد دولت تولید گشته. و در این وقت هم به همین سیاست متوسل شده، چند تن از طایفه بایی را معروفند توقیف می‌نمایند و افکار مردم را متوجه جلب بایی‌ها می‌نمایند» (۳)

این دسیسه نه تنها در انقلاب مشروطیت، بلکه بارها در موارد دیگر هم تکرار شد. و هر وقت ملایان به سال و منال فردی چشم می‌دوختند و قادر نبودند ثروت او را چپاول کنند، فوراً به سلاح کذب و افترا متوسل می‌شدند. نام آن شخص را به عنوان بایی یا بهائی بر سر زیاتها می‌انداختند و با کشتن او، ثروت او را تصرف می‌کردند. حال اگر مایلید به درجه مساوت و شقاوت این افراد از خدا پی خیر پی ببرید، این داستان را از قول سید محمد علی جمال زاده که خود شاهد و ناظر آن بوده است بشنوید:

«قضیه دیگری که تا عمر دارم فراموش نخواهم نمود، این است که من با پسر دوم ملک المتکلمین، هر یک هفته دو هفته، یک بار به چاپارخانه رفتم، برای پدروانمان کاغذ می‌فرستادیم. روزی پاکت‌ها

به دست به طرف چاپارخانه می‌رفتیم که ناگهان از وسط میدان شاه، غوغای غریبی بلند شد. بدانسو دویدیم و هر طور بود خود را به میان جمعیت انداختیم.

محشر کبرائی بود. هر دقیقه ازدحام مردم زیادتر می‌شد. از طرف قیصریه و بازار مسگرها و مسجد شاه و مسجد شیخ لطف‌الله از هر سو، سیل جمعیت روان بود. میدان شاه به آن بزرگی داشت می‌ترکید و به صورت دریای متلاطمی درآمد. بود که فوج فوج و دست دسته مخلوق، از زن و مرد، در حکم امواج آن باشند، و در آن میانه عمامه آخوندها، به منزل کفی بود که بر سر امواج نشسته باشد. وقتی به هزار زور و زجر خود را به وسط آنبوه مردم رساندیم دیدیم دو نفر آدم حسایی را در میان گرفته‌اند و دارند به قصد کشت می‌زنند. در صدد تحقیق از آن احوال برآمدیم ولی هیچ کس اعتنائی به ما ننمود و احدی وقت و حوصله ستوال و جواب نداشت. بعدها معلوم شد که دو برادر بودند به اسم حاجی حسین و حاجی هادی و از روی غرض مورد تهمت واقع شده بودند.

عاقبت پیرمردی را چسبیده، گفتیم عمو جان تو را به خدا چه خبر است؟ بدون آن که نگاهی به ما بیندازد نفس زنان گفت: «بایی کشتی است بزینده و دیوانه وار خود را به میان آن ولوله و جنجال انداخت.

آن دو نفر بیچارگان مظلوم را با سر برهنه، شالشان را به گردنشان انداخته بودند و به خواری هر چه تمامتر به خاک و خون می‌کشیدند. مردم از زن و مرد و کوچک و بزرگ با چشم‌های از حنقه درآمده که شرارهٔ تعصب و شقاوت در آن می‌درخشید مانند سنگ‌های هار و گرگان خونخوار بر آنها حمله می‌آوردند و در زدن و ضربت وارد ساختن بدنها و در اهانت و شتم و لعن و دشنام‌های قبیح بر یکدیگر سبقت می‌جستند.

دیوانه وار فریاد می‌زدند که باید داغ درفششان کرد. باید سنگسارشان کرد. باید چشمشان را درآورد. تکه تکه شان کرد. سرشان را زیر طخماق کوبید شمع آجینشان کرد. گوش و بینیشان را برید. شقه شان کرد. دم تویشان گذاشت. گچشان گرفت. تیرباران کرد. زنده زنده سوزانید. نعلشان کرد. طنابشان انداخت. زنده به گورشان کرد. به قداره شان کشید مثله شان کرد...

چوب و چماق و مشت و سیلی بود که بالای می‌رفت و بر سر و مغز این دو نفر آدم بی یار و یاور پائین می‌آمد. دیگر هیچ تاب و توانی در بدن آن دو نفر بخت برگشته نمانده بود. رنگشان پریده یا چشمان نیم بسته و دهن بازی که صدای خرخرخ دلخراشی، شبیه خرخرخ گوسفند مذبح از آن بیرون می‌آمد، ابتدا قوت جلو رفتن نداشتند ولی مومنین و مقدسین با شقاوت و قساوتی که تذکر آن بعد از



شاه مملکت را برکنار و مقصد اصلی خود را عملی سازند. برای روشن شدن مطلب و رفع سوء تفاهم هموطنان عزیز لازم است به چند نکته اشاره شود.

اولاً- اگر چه در بعضی از ادیان مثل زرتشتی، یهودی، اومنی، آسوری و اسلام، دیانت، امری موروثی است، و فرزندان که در آن خانواده ها بدنیا می آیند، نه تنها باید به آداب و رسوم ادیان پدر و مادری تربیت شوند، بلکه از نظر پوشش هم باید شرایط مذهبی را منجری دارند. در آئین بهائی، دیانت، امری موروثی نیست. یکی از تعالیم آئین بهائی، تحری حقیقت، یا جستجوی حقیقت، به صورت فردی است. یعنی فرزندان بهائی، از هنگام خردسالی و حتی قبل از دبستان، با شرکت در کلاس های دوس اخلاقی، که هفته ای یک بار در ایران، روزهای جمعه و در کشورهای دیگر، روزهای یکشنبه تشکیل می شود، شرکت کرده و با اصول عقاید، افکار و ادیان مختلف آشنا می شوند.

در سن ۱۶ سالگی است که آزادانه به انتخاب عقیده و باور خود می پردازند. که این عقیده و باور نتیجه برداشت خود آنها از ادیان مختلف است. و الزاماً نباید با عقیده و باور والدین مطابقت داشته باشد. و این مسئله کوچکترین خللی در علاقه و محبت و عواطف پدر و مادر نسبت به فرزندان خود وارد نمی آورد و تا سن ۲۱ سالگی اجازه دارند که به تحقیق خود ادامه دهند.

بنابراین، در سن ۲۱ سالگی، جوان بهائی، تصمیم می گیرد که آیا مایل است، به جامعه بهائی پیوندد یا خیر؟ و اگر اظهار تمایل نمود آن وقت نامش رسماً در دفاتر سجلات بهائی ثبت و عضو جامعه بهائی محسوب و از تمام مزایای جامعه بهائی بهره مند می گردد.

عضویت در جامعه بهائی، مادام العمر نیست. و اگر روزی یک عضو جامعه بهائی، به هر دلیل، تصمیمش را عوض کرد، می تواند در خواست کند که نامش از دفتر سجلات بهائی حذف گردد. و علاوه بر این جامعه بهائی نیز باید آن شخص را بپذیرد و آن فرد باید مصداق بهائی را به صفت شناسند نه به اسم و خلق بی برند نه به جسم باشد.

پس همانطوریکه ملاحظه می شود، اگر کسی پدر یا جدش بهائی باشد تا خود او تحقیق نکند و آئین بهائی را رسماً نپذیرد، و در گفتار و کردار بر حسب تعالیم و احکام آن، رفتار ننماید، بهائی شناخته نمی شود.

و بالاخره نتیجه می گیریم که انتخاب فکر و اندیشه و آئین و باور، در آئین بهائی مساله ای اجباری نیست و هر فرد بالغ حق دارد هر آئینی را که بخواهد برگزیند و اگر در مسیر زندگی تغییر عقیده داد،

چهل سال هنوز بدنم را می لوزاند. آنها را به طرف مسجد شاه که مسدود و داد شریعت عظمی بود می کشیدند. در آن انا شخصی بیت نفت به یک دست و کاسه حلبی دسته داری به دست دیگر فرارسید. در یک چشم به هم زدن آتش از سر و بدن آن دو نفر به طرف آسمان بلند شد.

مردم رجاله، محض صواب، هر کدام از آن نفت کاسه ای به صد دینار خریده به سر و صورت آنها می پاشیدند. دود و گرد و خاک چنان صحنه میدان را فرا گرفته بود که چشم، چشم را نمی دید. من و میرزا محمد علی، وقتی به خود آمدیم که خود را در میان امواج مردم در صحن مسجد شاه دیدیم.

جمعیت چون مور و ملخ، از در و دیوار بالا می رفت. فریاد و فغان لعن و سب، غلغله در زیر گنبد و بارگاه مسجد انداخته بود. درست مثل روز عاشورا، مردم دسته دسته صدامها در هم انداخته، دم گرفته بودند و تصنیف ها و هرازه هائی را که با لبتاده ساخته بودند، می خواندند و دست می زدند.

در آن حیض و بیض ناگهان غوغا و همههمه افزون گردید. چنانکه گوئی از دهانه خشمگین آسمان، گردباد سهمگینی بر امواج آن دریای متلاطم نازل شده باشد. چیزی نمانده بود که ما دو نفر طفل محصوم هم زیر دست و پای له و لورده بشویم. در معجرائ طوفان، گیر کرده بودیم و داشتیم شفه می شدیم، و هیچ نمی فهمیدیم که علت این هیجان تازه چیست. ولی به زودی معلوم شد که یک نفر بابی بی دین دیگری را می آورند.

سیل جمعیت، خواهی نخواهی ما را به طرفی کشانید که تازه وارد را در آنجا به زمین انداخته بودند. وحد شرعی در حقتش جاری می ساختند فریادش بلند بود و مدام به قصد اثبات مسلمان بودن خرد، لاله الا لله و محمداً رسول الله تحویل می داد. جوابش تنها چوب و شلاق و تازیانه بود. نزدیک که شدم دیدم شخصی که فریادش بلند است، آقا محمد جواد صراف، مؤسس مدرسه خودمان است. که با آن جفته فربه، زیر چوب مثل مار به خود می غلطید و مانند ابل ناقل، ضجه می کشد. اشک ریزان گاهی صیغه توبه جاری می ساخت و گاهی کلمه شهادت ادا می نمود. و گاهی نیز به اسم اطفال صغیر و بیگناه خود، بنای التماس و التجا می گذاشت. (۴)

در زمان سلطنت محمد رضا شاه هم، هر وقت ملایان تصمیم می گرفتند او را تضعیف کنند، از همین تاکتیک استفاده می کردند و چه بسا نام خود شاه، و بعضی از وزرای او را به عنوان بابی یا بهائی بر سرزبانها می انداختند و از آب گل آلود ساهی می گرفتند. و بالاخره هم آنطوریکه دیدیم موفق شدند با همین کلک و دسیسه



تشبیه کرد که برای عضویت در آن، مقرراتی وجود دارد. و اگر فرد عضو کلوب، بر خلاف آن مقررات رفتار کند، از عضویت در آن کلوب و فعالیت های مربوطه به آن محروم خواهد گردید.

از طرفی دیگر، قانون اساسی سابق ایران، انحصار غیر مسلم را به سمت وزارت منع می کرد. و هرگز دیده نشد که فردی زرتشتی، یهودی اومنی، و یا آسوری را به عنوان وزیر برگزیده باشند، چطور امکان داشت یک نفر بهائی را، دولت اسلامی ایران، به عنوان وزیر برگزیند!

رایعاً - در آئین بهائی راستی و صداقت در راس تمام ارزشهای اخلاقی قرار دارد. زیرا اگر فردی خود را به راست گویی عادت دهد، احتمال اینکه بر خلاف سایر ارزشهای اخلاقی رفتار کند بسیار ناچیز است. به این بیان توجه کنید: «صدق و راستی اساس جمیع فضائل انسانی است... راست گو و کفرگو بهتر از آن است که کلمه ایمان بر زبان رانی و دروغ گویی»

یکی از موارد راستگویی برای یک فرد بهائی اظهار صریح عقیده اوست. به این بیان توجه کنید:

«عقیده خود را در کمال جرأت و وضوح اظهار نمائید و از عواقب و نتایج بیان حقیقت خائف و نگران نشوید» (۵) بهائیان موظفند که از کتمان عقیده خود، خودداری نمایند. چه بسیار افراد بهائی که قبول کردند که خانه و آشیانه خود را از دست بدهند و از مزایای مالیات دراز خدمات دولتی صرف نظر کنند و دروغ نگویند، و عقیده خود را پنهان نکنند. چه بسیار افرادی که حاضر شدند بیکار بمانند و جوانانشان از تحصیل محروم شوند ولی حاضر نشدند کلمه ای دروغ بر زبان رانند و آئینشان را کتمان نمایند. و بهترین دلیل بر این مدعا متجاوز از دویست نفر بی گناهی بودند که با رشادت تمام به میدان جانبازی رهسپار شدند. در نامه هایی که از این جانبازان بجای مانده است مکرر دیده شده که جلاذ زندان، به آنها پیشنهاد می کرده است که اگر عقیده شان را کتمان کنند، از زندان آزاد می گردند، و بر عکس اگر از کتمان عقیده خودداری نمایند به جوخه اعدام سپرده می شوند. و آن مظلومان شق دوم را پسندیده اند.

آنها راست گشتند و با پای خویش به میدان قدا شتافتند. آنها ترجیح دادند که دروغ نگویند و چند صباحی کمتر در این ظلمتکده فانی زندگی کنند. و با عزت و افتخار و غرور این دار فانی را وداع گویند.

xalvat.com

خوشا آناتکه با عزت ز گیتی
بساط خویش برچیدند و رفتند

می توانند آن را آزادانه خویش کنند. به همین دلیل در بعضی از خانواده های بهائی دیده شده که فرزندان با عقاید مختلف وجود دارند. و فقط تولد یک فرد در خانواده بهائی را نمی توان ملاک بهائی بودن او قرار داد. بلکه نسبت نام او در دفاتر سجلات بهائی و گفتار و کردار او به موجب تعالیم بهائی، دلیل عضویت او در جامعه بهائی خواهد بود.

ثانیاً - چون اطفال بهائی از اوان کودکی، به درس اخلاقی می روند و با تمام ارزشهای اخلاقی تربیت شده، و اصول و آداب و ارزشهای اخلاقی و معنوی را کسب می کنند، این اطفال وقتی به سن بلوغ می رسند، از همه ارزشهای اخلاقی بر خوردارند و افرادی هستند راست گو و درست کردار، با وفا و از هر لحاظ مطمئن. و چون ادارات و مؤسسات دولتی، در ایران همیشه به افراد صالح و درست کردار احتیاج داشته اند، وقتی با کارمندان بهائی مواجه می شدند، طبیعتاً استخدام آنها را ترجیح می داده اند.

آنچه که در گذشته برای زرتشتیان اتفاق افتاده، دلیل دیگر است بر این مدعی. وقتی زرتشتیان ایران، در اثر هجوم اعراب، موطن عزیز خود را ترک کردند و رهسپار هندوستان گردیدند، اکثر آنها در ادارات دولتی استخدام شدند و به علت دارا بودن اخلاق و رفتار و صفات نیکو، که در ظل آئین زرتشتی کسب نموده بودند، به زودی مراتب عالی را طی کردند و به علت تربیت با رفتار نیک، گفتار نیک، و کردار نیک آنها بزودی مورد غبطه هندیان قرار گرفتند که چرا افراد بیگانه، همه مناصب دولتی را اختیار کرده اند؟ همین داستان در مورد بهائیان در ایران تکرار گردید. بنابراین اگر در گذشته دیده شده است که کارمندان بهائی پذیرش بیشتری می یافتند، به علت نفوذ بهائیان در دوائر و مؤسسات دولتی نبوده است، بلکه در اثر طرز تربیت آنها و اندرزهایی بوده است مثل: «بهائی را به صفت شناسند نه به اسم و به خلق پی برند نه به جسم».

ثالثاً - بهائیان در سیاست دخالت نمی کنند. یک فرد بهائی حق نداشته و ندارد مناصبی چون وزارت، صداقت، سفارت و وکالت مجلس و مانند آن را بپذیرد. و بطوری که خواهیم دید اگر به یک فرد بهائی یکی از مناصب فوق پیشنهاد شود، او باید از دو تصمیم یکی را انتخاب کند:

- ۱- از قبول منصب پیشنهادی صرف نظر کند. یا
- ۲- ابتدا اسمش را از دفاتر سجلات جامعه بهائی حذف و بعد آن منصب را قبول کند.

که در این صورت او را از شرکت در جوامع بهائی و فعالیتهای بهائی محروم خواهد گردید. در اینجا می توان جامعه بهائی را به کلویی

زکالیهای این آشفته بازار

معصیت را پسندیدند و رفتند
خوشا آنانکه از پیماله دوست
شراب عشق نوشیدند و رفتند
خوشا آنانکه با ایمان و اخلاص
حریم دوست بوسیدند و رفتند.

حال چون پس از انقلاب هم، مخالفین، برای مشروع جلوه دادن اعمال خشونت آمیز و عداوت آلود خویش، در حق بهائیان همان تهمت های سابق را بکار برده و می برند، به امید اینکه هنوز چشمه انصاف در بین هموطنان نخشکیده و پرده کذب و افترا دیده ها و دلها را از شناسائی حقیقت باز نداشته باشد، مطالبی چند در رد این اتهامات و برای روشن شدن ادعاهای به رشته تحریر در می آورم. در ابتدای این مقاله مایلم خوانندگان عزیز بدانند که به هیچ وجه انکار نمی کنیم که برخی از شخصیت های سیاسی ایران بستگان دور یا نزدیک بهائی داشته اند ولی خود آنها بهائی نبوده اند. معذالک، چنین امری مطلبی برای تعییرات سوء و تحریفات مغرضانه باز نمی گذارد. زیرا کثرت تعدد بهائیان در ایران، در همه سطوح و طبقات، بنحوی بوده است که به علت آزادی ازدواج بین بهائیان و پیروان سایر ادیان ناچار روابط سببی یا نسبی بین آنان و افراد مسلمان یا افراد متعلق به ادیان دیگر برقرار شده است.

xalvat.com

آیا امیر عباس هویدا بهائی بود؟

آقای امیر عباس هویدا بدون شک بهائی نبودند و در یک خانواده بهائی نشو و نما نکرده بودند. و برادر ایشان نیز که خوشبختانه هنوز در قید حیات هستند بهائی نیستند. البته جد ایشان، آقای محمد رضا قناد، بهائی بودند. و چون در ملازمت خانواده بنیانگذار آئین بهائی زندگی می کردند، از این رو مدفنش در قبرستان عکا است. یکی از پسران ایشان به نام میرزا حبیب الله عین الملک (پدر هویدا) در سنین جوانی در حیفا زندگی می کرد و با خانواده عباس افندی معاشرت داشت. ولیکن چون بعداً مأمور وزارت خارجه ایران شد و با دسته جات سیاسی فعالیت آغاز نمود همانطوریکه قبلاً به تفصیل توضیح داده شد از جامعه بهائی اخراج گردید. و بنابراین ازدواج و تربیت فرزندان او تحت سرپرستی جامعه بهائی صورت نگرفت.

امیر عباس هویدا در دوران صدارت خود، به شهادت همه مطلعین از واگذاری هرگونه خدمات عمده دولتی به افراد معروف به بهائی،

شدیداً وحشت می کرد. در دوران او بود که غالباً سازمان امنیت، حتی از استخدام جوانان بهائی در مراتب پائین خدمات اداری معافیت می کرد. امیر عباس هویدا، در دوره ۱۳ ساله صدارتش کوچکترین کمک و حمایتی نسبت به جامعه بهائی مبذول نداشت. هم او بود که به زیارت خانه خدا رفت و با روحانیون نشست و برخاست نمود. و بسیاری از آنان را نیز از خوان اعانات دولتی در پنهان و آشکار برخوردار و بهره مند کرد. دیگر چه جای انتصاب چنین فردی به جامعه بهائی است؟

در زمان نخست وزیری هویدا، و وزارت آقای جمشید آموزگار بود که سنگین ترین مالیات بر املاک بهائیان، به عنوان مالیات بر ارث، تحمیل و دریافت شد. این مبلغ معادل چهار میلیون دلار بود. در حالیکه این املاک عمومی، همواره متعلق به جامعه بهائی بودند و فقط مدت کوتاهی به نام شوقی افندی، سرپرست بهائیان، در دفاتر ثبت شده بود و ایشان در سال ۱۹۷۵ به درود حیات گفتند. حظیره القدس، مرکز تشکیلات بهائی که ده سال قبل از صدارت هویدا، به تحریک علما و خصوصاً شیخ محمد تقی فلسفی، و همکاری دولت ایران بسته شده بود، کماکان در دوره نخست وزیری هویدا بسته ماند. در همین دوره مکرراً اجتماعات بهائی در نقاط مختلف توسط پلیس تعطیل شد. با این اوصاف، آیا هیچ نشانه ای از حمایت و عنایت، نسبت به جامعه بهائی در این دوره طولانی سیزده ساله مشاهده می شود؟ حال به نوشتار آقای دکتر نوری زاده، در باره محاکمه هویدا، که در روزگار نو، درج شده توجه کنید و خود قضاوت نمائید. «شب قبل از محاکمه هویدا، بازرگان به زندان قصر آمد و اظهار تمایلی کرد که هویدا را ببیند. کسی نمی دانست که در این ملاقات دوساعت نخست وزیر معزول و مجوس و نخست وزیر محبوب و مقبول چه گذشت ولی از آن لحظه بود که بازرگان مثل صبر و سرکه به جوشش افتاد که هر طور شده هویدا را به سلامت از مهلکه دادگاه انقلاب بیرون برد.

یک روز بازرگان در برابر خمینی که گفته بود (شنیده ام این هویدا بهائی است) اظهار داشت آقا، قربان جدت بروم، شما چرا تهمت می زنی، من خودم با این آدم حرف زدم، نصف قرآن را حفظ است. تازه سه چهار سال پیش عیال بنده که به مکه مشرف بود با مادر ایشان هم سفر بود. چرا شما حرف چهار تا کمونیست و مجاهد را گوش می دهید؟ این مرد اگر جرمی مرتکب شده باشد، نه قتل کرده نه دزدی و نه غارت. یک قران توی حسابش پول ندارد. خانه و زندگی از خودش ندارد. بهتر است جانی برایش تعیین کنیم مثل (خارک) یا (کیش) تا بنشیند و کتاب ترجمه کند.



این مرد تجربه داود، مغزش مثل کامپیوتر کار می کند، یا کشتن او چه چیز به جز لعن و نفرین، نصیب ما می شود. میزده سال نخست وزیر بوده، بگذارید ما مثل ناصرالدین شاه صدراعظم کُش باشیم. همه غرب هویدا را می شناسند. اغلب روزنامه نگاران خارجی، دوستان او هستند و من در دو سه روز اخیر ده ها تلگرام از دولتمردان غربی داشته ام که همه نسبت به سرنوشت هویدا اظهار نگرانی کرده اند. حداقل شما که از میهمان نوازی فرانسوی ها بهره برده اید رئیس جمهور و نخست وزیر فرانسه نامه فرستاده که امیدواریم آقای هویدا مدت کوتاهی در زندان بماند.

بازرگان این همه را گفته بود. خمینی گفته بود بگوئید در دادگاه اقرار به شهادتین کند که مردم بفهمند مسلمان است بعد یک فکری می کنیم! در جریان محاکمه هویدا توسط خلخالی، وقتی بازرگان خبر تعطیل دادگاه را شنید، به زندان زنگ زده بود.

در جریان محاکمه هویدا توسط خلخالی، وقتی بازرگان خبر تعطیل دادگاه را شنید به زندان زنگ زده بود. چون خلخالی تلفن ها را کشیده بود، ابوالفضل بازرگان را فرستاد که شبانه هویدا را به زندان دادگستری منتقل کند. ساعت ۱۲ شب وقتی او به زندان رفته بود، خلخالی در حالی که دست هایش را می شست، به ابوالفضل بازرگان گفته بود: «حظ کردم. خودم یا هفت تیر دسته صدفی خود شش تیر خلاص را در مغزش خالی کردم.» هویدا موقع تیرباران نه فریاد کرده بود و نه گریسته بود. همان لبخند آخر دادگاه روی لبش بود. آنقدر گلوله به پایش زده بودند که چیزی از پاها نمانده بود. هادی غفاری هم گلوله ای به گردن هویدا زد. و خلخالی دو گلوله در مغز او خالی کرد.

خبر را که به بازرگان داده بودند گریسته بود. روزگاری پیش از این، هویدا دوره زندان بازرگان را با یک عقوه در عید غدیر، کوتاه تر کرده بود. (۶)

۱ - آئین بهائی، یک نهضت سیاسی نیست ص ۸۴.

۲ - تاریخ مشروطه احمد کسروی ص ۶۲

۳ - حیات یحیی، تألیف یحیی دولت آبادی ص ۱۲۴

۴ - سرونه یک کرباس، تألیف سید محمد علی جمالزاده ص ۹۷-۱۰۰

۵ - گلزار تعلیم بهائی، تألیف آقای دکتر ریاض قدیمی ص ۳۸۹

۶ - ره آورد شماره ۶۷ ص ۲۰ - ۲۱